

گران‌ترین محله شهر

پرونده‌ای برای محله مرداویج



۸ زنگ خطری که به گوش می‌رسد

۷ مدرن‌سیم در خیابان

۴ آقای الف، آدم محله

۳ توسعه‌های پسا شاه‌عباسی

سراغاز

مهم ثروت به لحاظ گرانی خانه‌ها و مغازه‌ها شده است و در گرانی سرسام‌آوری به سر می‌برد؛ گرانی‌ای که به شدت به چشم می‌آید. این جزیره زیبا و لوکس روزبه‌روز تغییر می‌کند و تقریباً چیزی از گذشته در آنجا به جز همین یک برج کبوترخانه باقی نمانده است. این محله مرز اصفهان با گذشته است و از خشت و گل و طاق و چشمه در آن خبری نیست. حتی آدم‌های قدیمش نیز به شکلی جدید دور هم گرده می‌کنند. اتفاقات مهمی در این محله در جریان بوده که در این شماره به بخشی از آن‌ها می‌پردازیم. هم محله، این شماره را تقدیم می‌کند به «ناهِید دایی‌جواد» هنرمند عزیز اصفهانی که جان خود را در این محدوده از شهر اصفهان از دست داد.

می‌گویند باغ هزارجریب، از باغ‌های دوران صفویه، هفت کبوترخانه داشته است. از آن هفت کبوترخانه حالا یکی برایمان باقی مانده و شده میدانی که محور تحولات اجتماعی و اقتصادی بسیاری در این شهر است. این کبوترخانه در خیابان مرداویج قرار دارد و به جای کبوترخانه، امروزه به برج معروف و حالا به یکی از محله‌های به‌شدت مدرن شهر تبدیل شده است. این منطقه رشد طبقاتی چشمگیری نسبت به سایر محله‌ها دیده است؛ طبقه‌ای که حالا به اصطلاح به «بالاشهری» معروف هستند و یک فرهنگ متمایز را به خاطر همین تفاوت چشمگیر اقتصادی به وجود آورده‌اند. مرداویج و تحولاتش گروه هم‌محله را به این محدوده از شهر کشاند تا شاید بتوانند نمایی از آنچه در آنجا می‌گذرد ترسیم کنند. مرداویج حالا قطب

محله‌ای با قدمت کمتر از پنجاه سال

گفت‌وگو با زهره طلایی، از ساکنان مرداویج



الهه باقری

زهره طلایی متولد (۱۳۳۶) بازنشسته آموزش و پرورش بوده و از سال ۱۳۵۸ در محله مرداویج در دبیرستان نونیناد (سمیه امروزی) به تدریس پرداخته است. او از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۹ در محله مرداویج سکونت داشت و حتی قبل تر از این سال هم در سال ۱۳۵۰ که برادرش مرحوم استاد رضا طلایی در این محله ساکن شده بود، به آنجا رفت و آمد می‌کرد. با اینکه در این محل سکونت ندارد، هنوز هم خانه‌ای آنجا دارد و در رفت و آمد است. او می‌گوید هرگونه تغییری که در این محل رخ بدهد، حتی اگر مغازه‌ای کم یا زیاد شود یا خانه‌ای جدید در آنجا احداث شود، زود متوجه می‌شود. او که از زمان شکل‌گیری این محل، شاهد رشد و گسترش آن بوده است، می‌گوید: اولین باری که حدود سال ۱۳۵۰ این منطقه را دیدم، زمین خاکی بزرگی بود که با خاکش‌های سفید، خیابان‌ها و کوچه‌ها و پلاک‌های مشخص می‌شد.

زهره طلایی درباره تاریخچه این محل می‌گوید: این منطقه از خیابان هزارجریب به طرف شرق، یعنی درست روبه‌روی ضلع شرقی دانشگاه اصفهان واقع شده بود و منطقه‌ای بایر و بیابانی بود و فقط یک برج کبوتر نیمه‌خرابه در آن قرار داشت. دولت در سال ۱۳۴۵ تصمیم گرفت آن را خیابان‌کشی و پلاک‌بندی کند و به کارمندان دولت که صاحب‌خانه نبودند، واگذار کند. تعدادی از این پلاک‌ها را به آموزش و پرورش و تعدادی هم به سایر ادارات مثل دخانیات و آب‌وفاضلاب و حتی ارتش تعلق گرفت؛ به طوری که ابتدا به این منطقه کوی کارمندان می‌گفتند. در سال ۱۳۵۰ این منطقه را آماده و پلاک‌ها را به اصطلاح نقشه‌برداری کردند. دو خیابان اصلی عمود بر خیابان هزارجریب را شاهدژ و مرداویج نامیدند. (بعد از انقلاب شاهدژ به آزادی تغییر نام یافت). خیابان‌های دیگر را رسالت و استقلال نامیدند. کوچه‌های این منطقه هم همه به نام‌های اصیل ایرانی مثل اوستا و آریانا نام‌گذاری شد که بعد از انقلاب تغییر کرد.

همچنین به دلیل تقاضای زیاد (افزایش جمعیت و مهاجرت روستاییان به شهرها)، بیشتر مردم مرداویج از مهاجران اطراف اصفهان‌اند که بیشترین مهاجران در این منطقه شهرزایی و تعداد بسیار زیادتر اهل چهارمحال و بختیاری‌اند. از اطراف اصفهان و شهرهای دیگر هم در این منطقه مهاجر داریم. در آن سال‌ها قیمت مسکن افزایش پیدا کرده بود و برای افرادی که جوان بودند و می‌خواستند مستقل شوند، خرید خانه مشکل بود. جوانان دوست داشتند که بعد از ازدواج مستقل باشند و برخلاف قبل، چند خانواده در یک خانه زندگی نکنند.

ساکنین اولیه مرداویج که از معلمان اصفهان بودند، با خرید آب به وسیله تانکر و آوردن مصالح با ماشین شخصی و به‌سختی خانه‌های خود را ساختند؛ چون خیابان‌ها زیرسازی و آسفالت نداشت. کم‌کم دولت و سازمان‌های برق و آب و گاز ابتدا عملیات برق‌رسانی و بعد



آب و گاز را انجام دادند. در ضمن، این منطقه با تلاش ساکنان اولیه آن از اولین مناطقی بود که به گاز شهری دسترسی پیدا کرد و این خود در آن زمان امتیاز بزرگی بود. در این منطقه چون روی بلندی است، کندن چاه و رسیدن به آب در آن زمان بسیار مشکل و درخت‌کاری تقریباً نشدنی بود. خیابان‌های اصلی را دولت و خیابان‌های فرعی را مردم انجام دادند. بعد از انقلاب، سال ۱۳۵۷، بسیاری از کوچه‌ها هنوز آسفالت نداشت و خود اهالی هر کوچه باهمت یکی از اهالی، کوچه‌ها را زیرسازی و بعد آسفالت کردند.

در دهه ۱۳۵۰، مسئولان وقت تصمیم گرفتند قسمتی از مرداویج را که به معلمان داده بودند و عده‌ای هم در آنجا ساخت‌وساز کرده بودند، از آن‌ها بگیرند و به خاطر ارتش و مسائل امنیتی به هوانیروز بدهند. در آن زمان، مرحوم رضا طلایی جلسه‌ای تشکیل داد و نامه‌ای نوشت برای شخص محمدرضا شاه پهلوی که خانه‌ها را از معلمان نگیرند.

او به همراه یکی از هم‌محله‌ای‌ها به تهران و به دفتر شاه رفت. شاه برای بازدید از منطقه به اصفهان آمد و دستور ساختن دیوار هوانیروز را صادر کرد که هنوز باقی است. یکی از دلایل پیشرفت خانه‌سازی مرداویج در همین دهه، وجود هلی‌کوپتر و آمدن آمریکایی‌ها به اصفهان بود که مردم تشویق شدند خانه‌ها را دوباره بسازند تا یک یا هر دو طبقه را به آمریکایی‌ها اجاره دهند و همین امر باعث رونق مرداویج شد.

خیابانی که امروز به نام شیخ صدوق جنوبی می‌شناسیم، باریک‌تر بود و در بازدید فرح پهلوی از اصفهان، با دیدن برج کبوتر در این منطقه دستور داد که دور برج را میدان بگذارند و خیابان شیخ صدوق جنوبی را از یک طرف عریض کنند که وقتی از سمت مرکز شهر اصفهان به طرف بالا می‌آییم، برج کبوتر

سیاه و دیگری سفید و بور بودند، در راه‌پله‌ای که بدون دیوار و مشرف به خیابان بود، بازی می‌کردند و این منظره همیشه برایم خیلی جالب بود. دنیای جالبی در این محله بود و بعد کلاس‌های زبان هم زیاد شد و همه دوست داشتند بروند زبان بیاموزند تا بتوانند با این خارجی‌ها ارتباط برقرار کنند.

او در ادامه می‌گوید: بهترین خاطره‌ها از چهارشنبه‌سوری‌ها بود که مراسم آتش‌بازی در کوچه برگزار می‌کردیم و با همان شعرهای مخصوص چهارشنبه‌سوری، بزرگ‌ترها، به بچه‌ها کمک می‌کردند که از روی آتش بپرند؛ هرچند کمیته می‌آمد و بزم ما را خراب می‌کرد. یک سال هم در پارک مرداویج این مراسم را برگزار کردیم.

زهره طلایی از تفاوت زنان این محله با محله‌های دیگر می‌گوید: بیشتر زنان این محله، به‌خصوص قبل از انقلاب، کارمند بودند. زنان در این محله بدون مزاحمت و آزار و اذیت رانندگی می‌کردند. زنان در این محله به تفریحات خودشان اهمیت می‌دهند. هنرهای مدرن مانند نقاشی و خطاطی و موسیقی را آموزش می‌بینند یا انجام می‌دهند.

در پایان می‌گوید: محله مرداویج برای سکونت بسیار خوب است و نسل امروز آن را دوست دارد. مرداویج محله‌ای غیربومی است که توانسته خودش را از محله‌های بومی خیلی بالاتر بیاورد، از لحاظ فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و امکانات. برای همین هم این قدر قیمت زمین‌هایش افزایش یافته است. معروف بودن منطقه مرداویج مدیون مدیران و مهندسان و فرهیختگانی است که قبل از انقلاب این منطقه را انتخاب کردند و خیابان‌های آن را درست و اصولی ساختند و نیز ساکنین اولیه این منطقه که معلمان فرهیخته‌ای بودند که از جان و دل مایه گذاشته و در آبادی آن کوشیدند.

توسعه‌های پسا شاه‌عباسی

این زمین بگراست ...

زمانی که روند توسعه‌های شاه‌عباسی به آخر کار خود رسید، توسعه‌هایی در شهر به صورت نمایان و عینی آغاز شد که سرایت دوره و جریان مدرن به ایران را خبر می‌داد. کمتر کسی فکرش به آن سمت و سوا می‌رفت که زمین‌های با آن فاصله از مرکز شهر، نماد نقاط توسعه یافته و به تعبیری، بالاشهر اصفهان شود. صفحه و بومی کاملاً سفید، دقیقاً همان چیزی بود که لوکوربوزیه و امثال آن، اشتیاقش را داشتند. تا از «نو» بسازند. بی‌آنکه تمایلی به خواندن تاریخ آن داشته باشند. آن‌ها به دنبال گسست از گذشته بودند و هر آنچه را بکر بود، هدف گرفتند. حرکت به سوی آینده بدون نیم‌نگاهی به گذشته، سرخ پاسخ پرسش‌هایی است که از خود می‌پرسم: چرا آن نقطه و مرکز ثقل تاریخی اصفهان رو به انحطاط رفت و سکونت در آن کراحت پیدا کرد؛ در عوض نقطه‌ای چون مرداویج در ذهن مردم تثبیت شد که آمال و امیال همگان برای سکونت در آنجاست؟ خب پاسخ روشن است، آن قلب تاریخی، برابر است با تاریخ این شهر و آن طرز فکر توسعه به دنبال نقاطی بکر می‌گشت و جایی را یافت که پیشینه‌ای نداشت. مدرن و مدرن‌خواهی نه تنها در ایران، بلکه در کل جهان طوفانی بپا کرد که نسیم‌های نه چندان بهاری آن هم به این شهر رسید. شهر به یک باره از تاریخ خود گسسته شد. محله‌هایی شکل گرفت که همه ویژگی‌های آن متفاوت با محله‌های قدیمی اصفهان بود؛ راه‌ها عریض‌تر و کوچه‌ها یک‌راست و عمود برهم شد، دیگر خبری از بازارچه‌های مسقف و پیچ‌درپیچی که اقتصاد را در دل بافت جاری می‌ساخت، نیست. لبه‌ها اهمیت یافت و جداره‌های تجاری آن چنانی در دوستی با خیابان‌ها شکل گرفت؛ دم دستی‌ترین مثال هم خیابان عبدالرزاق و جداره تجاری آن است. محله مرداویج، متشکل از کوچه و



خیابان‌های موازی و عمود بر هم، با طرحی شطرنجی و نام و نشان مشخص است. امتداد خیابان مصلی را دنبال می‌کنم. از خیابان فرابورگ وارد محله می‌شوم. همان ابتدا، قطعات بزرگ زمین دیدگام را به خود خیره می‌کند. قطعات بزرگی که یا در اختیار ارتش و خانه‌های سازمانی‌اش است و یا فعلاً رها شده، گوشه‌ای از محله را پر کرده است. اما جالب‌تر از همه، برای منی که زیاد گذرم به این قسمت از اصفهان نمی‌خورم، آن دیواره‌های صلیبی است که غالباً هم از جنس سیمان ساخته شده است. بدنه شرقی خیابان فرابورگ که نیروی هوایی ارتش است یا مجموعه پرواز. چنان دیواره طول و درازی رشد کرده که سرتاسر مسیر را سایه به سایه دنبال می‌آید. این بخش توسعه یافته در حیات معاصر اصفهان حال و هوای خاص خود را دارد. بخش‌هایی

به شدت فعال است و پر از کافه‌های شیک و خارجی و درست در مقابل آن ۴۰۰ متر دیواره با ارتفاع تقریبی ۲ متر قرار دارد. خانه‌های سازمانی با فرم‌های متحد و یکسان پشت این دیواره آرمیده است. همه چیز حال و هوای دهه‌های معاصر اصفهان را می‌دهد. تنها برج کبوتری که مرکز ثقل محله است، نشانی از تاریخ پرآوازه اصفهان دارد. ساعت چهار بعد از ظهر است. فعلاً خبری از دور دور کردن در خیابان‌های این محله نیست. این باعث شده بیشتر به خانه‌ها و فرم قرارگیری‌شان دقت کنم. بخش‌هایی از محله پلاک‌هایی بزرگ جای گرفته است. یک جداره که به لحاظ ابعاد و اندازه مرا یاد خیابانی چون عباس‌آباد و پلاک‌های روبه‌روی درب جنوب دانشگاه اصفهان می‌اندازد. این خانه‌ها همچون همان‌هایی که اشاره کردم، غلظت مسکونی بودنشان کم است. بیشتر آموزشگاه

و محل کسب شده است تا محل سکونت. اما نزدیکی محله به کوه صفا باعث شده تا شیب محسوس‌تری کوچه‌ها و خیابان‌های محله را فرا گیرد. به نسبت آن محله‌های قدیمی که شیب اذیت‌کننده‌ای وجود ندارد. فعلاً محله بماند با همان ویژگی‌های خاص خود، خیابان‌ها و کوچه‌های شطرنجی و خطوط موازی و عمود برهم، با آن اختلاف ارتفاعی و طبقاتی‌اش با سایر محله‌های اصفهان. همان‌جا کنار برج کبوتر بماند تا مرز مشخصی باشد میان گذشته و معاصر اصفهان. این زمین‌های فراخ نقطه آغازی بود که همین اواخر با جریان‌های مختلف چفت و بست پیدا کرد و به بی‌رونی مرکز تاریخی شهر منجر شد. به‌رحال، جلوی چرخ توسعه نمی‌توان ایستاد و چه توسعه‌ای بهتر آنکه منابع بیشتری را خرج کند؟!

هلی کوپتر مرداویج

میراثی ناملموس در قلب پارک محله

پیرمرد نشسته بود بر صندلی چوبی پارک مرداویج با کتابی قطور در دست، پالتوی بلند و کلاهی بر سر و ظاهری آرام که او را از دیگر پیرمردان پارک متمایز می‌کرد و من این سؤال در سرم وول می‌خوردم که چگونه خلوتش را بشکنم و نزدیکش شوم و از کجا شروع کنم؟

اما برای کسی که عاشق شنیدن داستان و روایت باشد همیشه راهی به سادگی باز می‌شود. مرد با ظاهری استوار و لبخندی بر لب با یک سلام و مکث به نشستن روی نیمکت دعوت کرد و من می‌دانستم که باید بنشینم و از یک جاسر حرف را باز کنم. او حتماً کلید و سرخ‌قصبه‌های مرداویج است. اینکه قدیم محله چه بوده و چه نبوده مهم است اما دغدغه من شنیدن قصه‌های محله است. او برایم از قدیم محله می‌گوید و شکل معماری چهل سال پیش را شرح می‌دهد اما آن نقطه بزنگاه ماجرا وقتی است که شغلش

را می‌پرسم و اینکه بازنشسته کدام ارگان است. نگاهی از سر حسرت می‌کند و می‌گوید من استاد خلبان بودم و با بسیاری از هلی‌کوپترهای همین پادگان نیروی هوایی انتهای آزادی پرواز کرده‌ام. از جمله همین هلی‌کوپتر ۲۰۶ که در آخرهای خیابان به صورت نمادین نصب شده است. او حالا قطعاً چیزی بیشتر از یک مرد تنها نشسته در پارک مرداویج است. مردی است با کوله‌باری از تجربه، خاطره و مهم‌تر از همه مملو از قصه‌های شنیده نشده. سرهنگ سلامی اصالتاً تبریزی است و سال‌ها ساکن مرداویج بوده است و از گذشته محله بسیاری می‌داند. می‌گوید توی همین پادگان نیروی هوایی شش هزار نیروی آمریکایی مشغول کار و آموزش به ارتش ایران در پیش از انقلاب بوده‌اند. کارتی از کیف جیب عقیش در می‌آورد و نشانم می‌دهد که نزدیک به پنج سال در جنگ بوده است و بیش از هشت هزار ساعت

با هلی‌کوپتر پرواز کرده است و من در سرم تکرار می‌شود که پنج سال تنها یک عدد نیست. پنج سال یک عمر است. پنج سال یک جهان پر از داستان است. پنج سال حضور در جنگ بی‌شک از هر انسانی انسان دیگری می‌سازد آن هم وقتی جانت را خالصانه کف دستت می‌گیری و هلی‌کوپتر را به پرواز درمی‌آوری.

او حادثه بسیار دیده است. می‌گوید توی جنگ ظفار در عمان حادثه دیدم و هلی‌کوپترم سقوط کرد و با مشقت گریختم. می‌گوید بیش از هزار خلبان در همین پادگان مرداویج آموزش دیدند و بعد از انقلاب هم اکثرشان ماندند و در جنگ حضور فعال داشتند. می‌پرسم دلتان برای پرواز تنگ نشده است؟ آهی می‌کشد و سرش را تکان می‌دهد و بعد لبخندی می‌زند و می‌گوید چه بگویم؟ حرف‌ها و روایت‌های آقای سلامی بی‌تردید میراث ناملموس این سرزمین است که نه کسی می‌شناسدشان و نه بهایی به این حرف‌ها می‌دهد. درست مثل بسیاری دیگر در این مملکت یا شهر یا اصلاً همین محله. یادم می‌آفتد به احمد گلشیری با آن ترجمه‌های درخشان از مارکز و همینگوی و چخوف.

حالا احمد گلشیری کجاست؟ هم او که پای مقدمه‌هایش نامش را می‌نوشت و بعد یک خط پایین‌تر می‌نوشت مرداویج. حالا کجای این محله و در کدام خانه ساکن است و چه می‌کند؟ روزگارش خوش است یا مثل بسیاری دیگر مشکلات روزمره و اقتصادی از پادش آورده است؟ اصلاً کسی حالش را می‌پرسد؟

میراث ناملموس این مملکت مگر همین آدم‌ها و قصه‌هایشان نیستند؟ مگر همین داستان‌ها و خاطراتی نیستند که هر روز بیشتر فراموش می‌شوند و از یاد می‌روند؟ تعریف میراث ناملموس در این مملکت چیست؟ اینکه هر سال چند نفری را به عنوان چهره ماندگار فلان و بهمان انتخاب کنیم معنایش قدر دانستن این سرمایه‌هاست؟ نگاه می‌کنم به هلی‌کوپتر محله مرداویج که مشت‌آهن پاره است. دقیقاً مشت‌آهن پاره و نه بیشتر. اما با دنیایی از روایت و قصه. داستان‌هایش اما در دل این مرد است. مردی خسته از روزگاران که کتاب تاریخش را دوباره باز می‌کند و مشغول خواندنش می‌شود و من دور می‌شوم و غرق این فکر که او خود بخشی از تاریخ ایران زمین است.



عباس کیانی

از خیابان فرابورگ وارد محله می‌شوم. همان ابتدا، قطعات بزرگ زمین دیدگام را به خود خیره می‌کند؛ قطعات بزرگی که یا در اختیار ارتش و خانه‌های سازمانی‌اش است یا فعلاً رها شده، گوشه‌ای از محله را پر کرده است



سجاد حقیقت‌قهرخی

آقای الف، آدم محله

نیم‌نگاهی به روابط آدم‌های محله

بعد از مرگ آقای الف، انگار در کوچه و محله یک چیزی گم شده است. حالا بعد از غروب که وارد کوچه‌مان شوم، باید مدام تا دم در خانه‌مان پشت سرم را بپایم. اما قبلاً خیالم راحت بود که آقای الف یک جایی همین حوالی، نشسته لب باغچه یا تکیه داده به دیوار خانه‌اش یا سیگاری گوشه کوچه را می‌پاید. او حواسش به کوچه و به ماشین‌های پارک‌شده و حتی به آدم‌های داخل ماشین‌ها هم هست.

آقای الف آدم محله بود و از تمام جزئیات و تغییرات محله آگاه بود. مثلاً چند روز قبل از مرگش از اداره برق آمده بودند تا بالاخره یک تیر چراغ‌برق جدید و پرنور بگذارند تا کوچه شب‌ها اینقدر ظلمات نباشد. آقای الف رفت و آمد تا یک تیربرق دیگر هم در میانه کوچه گذاشتند. او همسایه دیواربه‌دیوار ما بود و یک جور قشنگی به تمام لقب‌های «خانم/ آقای دکتر» محل بی‌اعتنا بود. او بابایم را صمیمانه «ناصر» صدا می‌کرد. حالا اینقدر تعداد و تکثر دکتر، مهندس‌ها در محله بالا رفته که گاهی از لای پنجره جملات «به سلام آقای دکتر، خانم دکتر خوبند» به داخل اتاقم نشت می‌کند. البته نه اینکه فکر کنید روابط و تعاملات اهل کوچه خیلی صمیمانه و گرم است؛ خیر. روابط و تعاملات در چهارچوبی دیسپلین‌وار تعریف شده و به همین سلام‌علیک‌های ساختگی و پرتملق ختم می‌شود. مثلاً من از کودکی هیچ خاطره‌ای از بازی کردن در کوچه با بچه‌های محله ندارم. یعنی به ما و بقیه بچه‌های کوچه اجازه‌ای ندادند تا کوچه دراز و خلوت که یک سرش به شیخ‌صدوق جنوبی می‌رسید و سردیگرش به ملاصدرا شمالی منتهی می‌شد را نمی‌دادند. اما به جایش تابستان‌ها بچه‌های همسایه در استخرهای خانه‌شان آب‌تنی می‌کردند. حوالی دهه شصت همه خانه‌های کوچه ویلایی بودند با استخری در میان حیاط. اما خانه ما و خاله‌ام که خانه‌شان چند پلاک آن‌طرف‌تر از ماست، استخر نداشت. من هر تابستان به مامان و بابایم می‌رفتم که چرا ما در خانه‌مان استخر نساختیم. بعد یک جایی در میانه حیاط را هم مشخص می‌کردم و می‌گفتم: «ما اینجا می‌تونیم یه استخر بزرگ بسازیم.» پروژه استخر رفتن و ساخت آن در همان کودکی شکست خورد. اما دخترخاله‌ام هر از چندی به آب‌تنی در استخر همسایه‌شان دعوت می‌شد. به هر حال کودکی ما در کوچه یازدهم به رفتن تا مدرسه زینب از این سر کوچه تا رفتن به مدرسه‌ی ذاکر که آن سر کوچه است، خلاصه شد. کوچه‌ای با دو مدرسه در دو سرش و حالا درست در میانه کوچه دبستان ریحانه هم اضافه شده است. دبستانی منشعب‌شده از کناره دبیرستان زینب که ظهرها باعث ایجاد ترافیکی وحشتناک در کوچه می‌شود. کوچه پر می‌شود از پدر و مادرهایی که در ظاهر امروزی هستند، اما حاضر نیستند ماشینشان را در شیخ‌صدوق

آذین پیشوا
نویسنده مهمان

شاید تنها مرکز
خرید معمولی
در خیابان
شیخ‌صدوق
جنوبی،
مجموعه تعاونی
کشاورزی است.
اجناس معمولی
با قیمت‌های
معمولی دارد
و شامل سوپر،
میوه‌فروشی،
ماهی‌فروشی
و رستوران و...
است که در
گاراژ‌طوری جمع
شده‌اند



جوری که یک بستنی قیفی ساده در این محل پیدا نمی‌شود. ولی به جایش بستنی تهیه‌شده با گاز نیتروژن و همراه با کیک چندلایه و شکلات‌های مایع چکان‌چکان از دور طرف‌های مقویابی تا دلت بخواد در محله پیدا می‌شود. هر چهار تا مغازه در میان می‌شود یک مغازه آبمیوه، بستنی و کیک‌فروشی پیدا کرد. آن چهار مغازه بینشان را هم شما یکی در میان یک مشاور املاکی بکارید. شاید تنها مرکز خرید معمولی در خیابان شیخ‌صدوق جنوبی، مجموعه تعاونی کشاورزی است. اجناس معمولی با قیمت‌های معمولی دارد و شامل سوپر، میوه‌فروشی، ماهی‌فروشی و رستوران و... است که در گاراژ‌طوری جمع شده‌اند. رستوران‌های غذای روز دارد با قیمت‌هایی متوسط و معمول و کیفیت بسیار معمولی. مجموعه کشاورزی در ظاهر و طراحی هم چندمرتبه از بقیه مغازه‌های خیابان پایین‌تر است اما با همه اینها برای اهالی محل طرفدار است و همواره شلوغ. مامان اصرار می‌کند که برو از کشاورزی خرید کن. پاکت خرید در دست داخل کوچه یازدهم می‌شوم. کوچه تاریک است. از دور شعاع روشنایی باریکی از در نیمه‌باز خانه آقای الف روی آسفالت کوچه افتاده است. چند باری برمی‌گردم و پشت سرم را می‌پایم. به در خانه می‌رسم و کلید را در قفل خانه می‌چرخانم. برمی‌گردم کوچه را نگاه می‌کنم. باد می‌وزد و در خانه آقای الف بسته می‌شود و شعاع نور از روی آسفالت کوچه محو می‌شود.

شیخ‌صدوق دیدم و احساس کردم که او هم مثل من میان این مغازه‌ها و بوتیک‌ها و کافه‌های محله‌مان غریب است. انگار تا پامان را از کوچه یازدهم بیرون بگذاریم دنیای دیگری است که برای استفاده ما اهل محل نیست. بوتیک‌ها و سوپرها و کافه‌ها به سرعت سعی می‌کنند شمایی نوظهورتر به خود بگیرند تا بتوانند اجاره‌های نجومی مغازه‌هایشان را در بیآورند. اینجا هیچ چیزی معمولی نیست. ساده‌ترینش برای یک محل شاید بقالی باشد؛ جایی که بروی و سلامی‌علیکی کنی و یک خرید روزمره انجام دهی. ولی اینجا سوپرها هم اجناسشان لوکس و نوظهورند. هر چقدر هم سعی کنی سراغ قفسه معمولی‌ها بروی و معمولی باشی، ممکن است پای صندوق یک مشتری را ببینی که آمده سراغ مسواک برای سگش می‌گیرد و صاحب سوپر به شاگردش اشاره می‌کند که آن مسواک‌های ایرانی را بیاور. مبهوت می‌شوی. یا نفر بعدی می‌آید و جوری سراغ خاویار فلان را می‌گیرد که فکر می‌کنی واقعا مهم و حیاتی است. نهایتاً هم برای همدلی چند تعارف «خانم و آقای/دکتر و مهندس» پای صندوق به هم حواله می‌دهند. دل‌مرده و در سکوت از بقالی محله بدون هیچ حال‌وحوالی بیرون می‌آیی. بوتیک‌ها هم انصاف ندارند و در تلاش برای شکار مشتری تازه‌به‌دوران‌رسیده هستند تا جنس‌هایشان را چند برابر قیمت، قالب کنند. اما اوج غیرمعمولی بودن به بستنی‌فروشی‌ها و آبمیوه‌فروشی‌ها می‌رسد.

جنوبی پارک کنند و چند قدم با بچه‌شان از مدرسه تا ماشین همگام شوند. آقای الف برای همین ترافیک کوچه بسیار پیگیر بود. مانند پلیس در میانه کوچه می‌ایستاد و به ماشین‌ها و سرویس‌ها تذکر می‌داد و راه را باز می‌کرد. حالا آقای الف نیست و مدرسه‌ها هم تعطیل شده است. حتی آن باشگاه ورزشی کنار مدرسه هم برخلاف تابستان که تا پاسی از شب صدای برخورد توپشان به زمین سالن تا حیاط خانه می‌آمد، حالا دیگر چندان برویایی ندارد و خبری از مردان لباس ورزشی پوش و تیم زنانی که بعد از باشگاه در کوچه جلسه می‌گرفتند نیست. حوزه نفوذی آقای الف از سر کوچه یازدهم تا اواسط آن بود. او در نزدیک کردن احوالات یک کوچه مدرن و سرد به یک محله گرم تا حدودی موفق بود. گاهی در یک صبح جمعه پاییزی با آوردن چند به و خرما لودم در خانه و گاه با حال و احوال پرسری گرم حس می‌کردی که در این محله مدرن فیس‌وفاده‌ای گیر نکرده‌ای. اما شاید از اولین و ماندگارترین کارهایش کاشت درختان در باغچه پشت خانه ما و پشت دیوار مدرسه است. مامان و بابا تعریف می‌کنند در آن سال‌های اولیه سکونتشان در این کوچه، حوالی دهه شصت، یک صبح جمعه‌ای به اتفاق آقای الف رفته‌اند و چند درخت کاج خریده و اینجا کاشته‌اند. حالا همان درخت‌ها بلند شده‌اند و حریمی برای خانه‌مان در مقابل پنجره‌های مدرسه ساخته‌اند.

اما این اواخر چندباری آقای الف را در

مسجد المهدی یا مسجد مرداویج

چطور ادراک ما از محله‌ها بر اطلاق نام‌ها تأثیر می‌گذارد؟

این‌که یک مکان به نام خیابانی که در آن واقع شده است، نامیده شود، چیز عجیبی نیست؛ اما عموماً اماکن مذهبی به واسطه تقدس نام‌هایی که دارند، به همان نام خوانده می‌شوند. معهود اماکن مذهبی وجود دارند که با نام محله‌هایشان شناخته می‌شوند. شاید در اصفهان، نمونه بارز از این دست، مسجد مرداویج باشد. در محله مرداویج مساجد دیگری هم هستند؛ اما به طور مشخص مسجد المهدی به این عنوان خوانده می‌شود. در این یادداشت به این موضوع خواهیم پرداخت که چگونه نام‌هایی که به یک مکان اطلاق می‌کنیم، بازتابی‌کننده تلقی‌مان از آنجا هستند.

در میان محله‌های گران‌قیمت و اصطلاحاً اعیان‌نشین اصفهان، محله مرداویج به نسبت جوان‌تر است. مفهوم جوانی حائز سطحی از نوگرایی است. مرداویج به طور مشخص طی سالیان و لاقلاً در ده‌دهن بسیاری از افراد خارج از آن، به نمادی از نوگرایی و جدید بودن تبدیل شده است. به تدریج و از اواسط دهه شصت خورشیدی، حضور بیشتر قشر جدید سرمایه‌دار در این محله، ظاهر نوتر خود محله، مغازه‌ها و جز آن، همگی برای بیننده غربی‌نمی‌نشانند سبک زندگی جدیدی بود؛ گونه‌ای از زندگی که تا پیش از آن در محله‌های دیگر کمتر دیده می‌شد. ماجراجویی در پوشش، نمایش ثروت از خلال نمای ساختمان‌ها و ظواهر زندگی همچون ماشین‌های مدل بالا و جز آن، ویژگی‌هایی بود که اگرچه تا پیش از آن نیز در محله‌هایی با رواداری بیشتر از نظر زمینه اجتماعی (به عنوان مثال، محله جلفا) دیده می‌شد، اما از این برهه زمانی به بعد، مرداویج تبدیل به نماد آن شد.

هویت محله‌ای، به طور مشخص بر اساس تمایز بنا می‌شود؛ تمایز در ابعاد مختلف



سبک زندگی که تا حد زیادی بنیان طبقاتی دارد. همین موضوع من را به یاد مفهوم مد و آنچه در رابطه با مسجد مرداویج می‌خواهم بگویم، می‌اندازد. «جورج زیمل» در توضیح مفهوم مد، آن را پدیده‌ای قلمداد می‌کند که طبقات بالا برای متمایز کردن خود از دیگری ابداع می‌کنند. برای همین هم هست که مد به طور پیوسته پویاست؛ چراکه این دیگری برای همانندسازی خود با آن طبقات بالا، سعی در تقلید از مد جدید دارد و به طور مداوم طبقه بالادست، عامل تمایزبخش خود را به روز می‌کند تا چیزی برای متفاوت بودن داشته باشد، متفاوت‌بودنی که دست بالا را برایش به همراه دارد. بیابید به مسجد مرداویج بازگردیم.

ولی در محوطه اصلی نمازخانه. این تمایز موجب شد بسیاری از افراد مراسمشان را به این مسجد منتقل کنند. در واقع یکی از پایه‌های برهم خوردن وضعیت مرسوم برپایی مراسم در مسجد محله، میلی بود به تمایز. از اتفاق در همان آغاز عده‌ای این کار را نوعی دهن‌کجی به مسجد نیز تلقی کردند! اما آنچه اینجا محل بحث است، ارتباط این موضوع با اطلاق نام است. در میان مردم غالباً مسجد المهدی با نام مسجد مرداویج شناخته می‌شود؛ چراکه واجد همان مفاهیمی است که خود محله مرداویج برایشان به همراه دارد: تمایز و سبک زندگی جدید. چیزی که گویا نام اصلی مسجد نمی‌تواند بیانگرش باشد.

همگی مان خوب به یاد داریم که تا همین چند سال پیش، داشتن صندلی برای مساجد (چه در قسمت نمازخانه و چه در قسمت مراسم) چیز عجیبی بود. اصلاً این‌که این دو بخش از هم جدا باشند، هنوز هم برای بسیاری از مساجد تعریف نشده است. مسجد مرداویج از اولین مساجدی بود که تفکیک بین این دو قسمت را قائل شد: یک سالن مراسم صندلی‌چینی شده (هم برای زنان و هم برای مردان؛ چه این‌که سابقاً در مساجد صندلی برای پادرد و پادرد انگار امری زنانه تلقی می‌شد و معدود صندلی هم اگر بود در بخش زنانه گذاشته می‌شد) که فرش هم نداشت. هم‌زمان یک یا دو مسجد دیگر امکان صندلی‌چیدن را فراهم کرده بودند؛

دور دور مرداویج

تغییر فراغت جوانان از قدم‌زدن در محور چهارباغ تا ماشین سواری در محور جلفا تا مرداویج

فراغت هم مانند هر مفهوم دیگری طی زمان و با فرازونشیب‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دستخوش تغییراتی شده است. درباره فراغت در خیابان‌های اصفهان هم این چهره عوض کردن‌ها به طرز چشمگیری مشهود بوده و هست. بگذارید به عقب برگردیم؛ به دورانی که فراغت برای اصفهانی‌ها به غیر از نشستن در کرانه رودخانه زاینده‌رود، در گذراندن وقت، قدم‌زدن، خرید کردن یا حتی نشستن و نظاره‌گر بودن در چهارباغ بی‌نظیر می‌گذشت. برای بیشتر اصفهانی‌ها وقت‌گذراندن در چهارباغ اگر اولویت اول نبود، حتماً دومی بود. در سال‌های دهه شصت، فراغت جایی در زندگی ایرانیانی که تازه از انقلابی پرماجرا درآمده و حالا سرگرم جنگی هشت‌ساله بودند، نداشت یا اگر داشت چشمگیر و به معنای دقیق نبود؛ اما در اوایل

دهه هفتاد و بعد از تمام شدن جنگ که تغییرات محسوس در سبک زندگی مردم (هم به لحاظ سیاسی و هم اقتصادی) به بار آمده بود، فراغت دوباره به رسمیت شناخته شد. چهارباغ باشکوه همچنان هم در صدر جدول بود؛ اما با این تفاوت که جوان‌ترها ترجیح می‌دادند زمان بیشتری را در چهارباغ بالا، به خصوص حوالی مجتمع پارک بگذرانند. در همین سال‌ها خیابان نظر شرقی (به خصوص محله جلفا) هم طرفداران خاص خود را پیدا کرد. شروع به کار چند کافی‌شاپ و معماری متفاوت محله این امکان را به جوانان می‌داد تا با دوستان خود می‌بایسایند، قدمی بزنند یا مژه قهوه‌های بی‌نظیر کافه‌داران ارمنی محله را بچشند. در اوایل دهه هشتاد قدم‌زدن، پیاده‌روی یا حتی پاساژگردی در چهارباغ بالا

و جلفا به خاطر تبدیل شد. مصرف‌گرایی و تغییر دوباره سبک زندگی در سال‌های اولیه این دهه جوان‌های اصفهانی را ترغیب کرد تا «دوردور» را جایگزین فراغت‌های قبلی کنند. اگر آن روزها را به خوبی به یاد داشته باشید، خیابان میرفندرسکی و نظر شرقی، نزدیک غروب آفتاب ملو از جوانانی می‌شد که این بار سوار بر ماشین ممکن بود بارها و بارها این خیابان‌ها را طی کنند؛ به امید پیدا کردن دوستانی جدید، ردوبدل کردن شماره تلفن و شروع رابطه‌ای تازه. «دوردور» شکل جدیدی از فراغت طبقه مرفه در کلان‌شهرهای ایران بود که چند ساعتی از روز را برای جوانان پر می‌کرد، فراغتی که نیاز به سرمایه‌ای به مراتب بیشتر از یک فنجان قهوه یا یک لیوان بستنی میوه‌ای (همراه با چتر و کمی ژله)

داشت. در نیمه دوم دهه هشتاد اما خیابان میرفندرسکی و نظر شرقی برای همیشه از رونق افتادند و حالا این محله مرداویج بود که با اقبال سراسری روبه‌رو شد. خبری از پاساژ یا مغازه‌های رنگارنگ نظر شرقی و میرفندرسکی نبود؛ ولی در اولین دقایق بعد از غروب آفتاب این جوانان بودند که خیابان‌های این محله عمدتاً مسکونی را به فرمانروایی خود تبدیل می‌کردند. تا سال‌های اول، جوانان به صرف داشتن خودرو می‌توانستند در این نمایش حضور پیدا کنند و چند ساعت منتهی به پایان روز را با طی کردن چندین و چند باره یک خیابان به پایان برسانند. بعدتر اما بلیت این نمایش به تماشاچیان محدودتری فروخته شد. در سال‌های بعدی (اواخر دهه هشتاد و دهه نود) جوانان اصفهانی فقط به شرطی در «دوردور» محله مرداویج بخت یارشان بود که ماشین گران‌تری سوار بودند؛ یعنی این ماشین‌های میلیاردی بودند که شماره تلفن‌های بیشتری رد و بدل می‌کردند و پیروز میدان به شمار می‌آمدند.



مریم فروغی

در میان مردم، اغلب مسجد المهدی با نام مسجد مرداویج شناخته می‌شود؛ چراکه واجد همان مفاهیمی است که خود محله مرداویج برایشان به همراه دارد: تمایز و سبک زندگی جدید

شکوه افیونی

نویسنده مهمان

فضاهای عمومی محدود

کافه‌ها؛ جایی برای تقویت بعد اجتماعی فضاهای شهری



هاجر مهرجویان

در شهرها فضاهایی وجود دارد که افراد بتوانند در آن دیده شوند یا ساعاتی را باهم بگذرانند. درواقع وجود فضایی مشترک بین افراد در شهرها امری الزامی است. در روزگار گذشته هر محله‌ای یا در بعد وسیع‌تر شهر با داشتن میدان‌هایی یا جاهایی مثل قهوه‌خانه‌ها، این نقش را ایفا می‌کرد؛ ولی با گذر زمان کافه‌ها نیز به این مجموعه اضافه شدند و حالا این نقش اجتماعی را بازی می‌کنند. اولین چیزی که درباره کافه‌ها به ذهن می‌رسد، این است که کافه جایی است برای نوشیدن و خوردن. اما آنجا بیش از هر چیز جایی است که در آن افراد بتوانند با هم قرار بگذارند و همدیگر را ببینند و معاشرت کنند. کافه‌ها در فضاهای شهری این امکان را برای افراد فراهم می‌کنند که بتوانند بیشتر از هر جای دیگری در بیرون از خانه در کنار هم باشند. کافه‌ها به عنوان فضاهایی عمومی نقش مهمی را در ایجاد تعاملات بین افراد ایفا می‌کنند و در ارتقای حس فضا و کیفیت فضاهای شهری مؤثرند. شکل‌گیری گفت‌وگو در فضاهای شهری زمینه‌ای را ایجاد می‌کند تا مکان‌های عمومی دارای تشخیص شوند و از حالتی منفعل و صرفاً مادی به امری فعال تبدیل شوند.

حالا در نظر بگیرید این مکان‌های اجتماعی در یک نقطه تجمع کنند؛ بنابراین در آن محدوده با توجه به حرف‌های بالا باید انتظار تعاملات اجتماعی و حضور بیشتری از افراد را داشته باشیم. اما گاهی این تعاملات اجتماعی شکل دیگری پیدا می‌کنند؛ فضای عمومی کافه به گونه‌ای می‌شود که هرکسی نمی‌تواند در آن رفت‌وآمد کند. درواقع کافه‌ها به یک گروه و طبقه خاص اجتماعی محدود می‌شوند؛ حتی با تجمع کافه‌ها در یک نقطه و تبدیل شدن آن‌ها به یک پاتوق، می‌توان شاهد تولید یک



خرده فرهنگ یا حتی یک ادبیات ویژه بود؛ به این صورت که با توجه به جای قرار گرفتن مجموعه کافه‌ها، آدم‌های خاصی در آن محدوده رفت‌وآمد می‌کنند، تقریباً یک جور لباس می‌پوشند، ماشین‌هایی در یک رده سوار می‌شوند، سرگرمی‌های یکسانی دارند و به طور کل می‌توان گفت در یک طبقه اجتماعی و اقتصادی خاص قرار می‌گیرند و اگر کسی هم این‌گونه نباشد برای ورود به آنجا سعی می‌کند حداقل از نظر ظاهر خود را به افراد غالب آنجا برساند و همین مسئله باعث شکل‌گیری یک خرده فرهنگ، ویژه همان‌جا می‌شود.

این ماجرا در برخی قسمت‌های شهر اصفهان به خوبی دیده می‌شود؛ به‌ویژه در مناطقی دورتر از مرکز شهر که از همه طبقات یا طیف‌ها در آنجا حضور ندارند. نمونه این ماجرا را در محدوده محله مرداویج به خوبی می‌توان دید: در هر جای این محله سر بتابانی، کافه‌ها به شکل قارچ از زمین بیرون آمده‌اند و هرکدام ساز خود را می‌زنند. در همین محدوده نه‌چندان وسیع از اصفهان اگر شمارش کنیم، بیش از سی کافه را با اسم‌های جورواجور شناسایی می‌کنیم؛ کافه‌های لوکس که هرکس بخواهد شیک بودن و باکلاس بودن خودش را نشان دهد، آنجا را برای رفتن انتخاب

می‌کند. کافه‌های این محله درواقع پاتوق جوانان ساکن در است. اما به سراغ مسئله اولیه برویم: آیا کافه‌ها جایی برای برقراری تعاملات اجتماعی هستند؟ در این محدوده چقدر می‌توان این ماجرا را دید؟ اگر تعاملات اجتماعی را در مفهوم روابط انسانی تعریف کنیم این اتفاق در کافه‌های مرداویج افتاده است؛ آدم‌ها به صورت گروهی یا به عبارتی اکثراً وارد کافه‌ها می‌شوند، با هم حرف می‌زنند، قراردایی از نوع کاری تا عاشقانه می‌گذارند، تولد برگزار می‌کنند و غیره. اما آنچه به شکل مشهودی در آنجا دیده می‌شود در کافه‌های دیگر نقاط شهر کمتر وجود دارد، این است که کافه‌های مرداویج جایی برای نمایش خود است؛ خودی که از یک طبقه اقتصادی بالاست. عرصه‌ای برای نمایش ثروت یا به اصطلاح لاکچری بودن؛ آن‌ها با داشتن ظاهر ویژه؛ از آوردن حیوان خانگی تا ماشین‌های مدل بالا. به‌ویژه در بعدازظهرهای تابستان این نمایش بیشتر دیده می‌شود.

در همین راستا افرادی که در آنجا حاضر می‌شوند گویی در یک تفاهم نانوشته باید دارای این ویژگی‌ها باشند؛ در نتیجه همه این محدوده را برای کافه‌نشینی انتخاب نمی‌کنند؛ زیرا مکانی که در آن قرار می‌گیریم جغرافیای حسی ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در یک کلام، اگرچه کافه‌ها به عنوان مکان‌های عمومی هستند، ولی در این نقطه از شهر این فضاهای عمومی، محدود به آدم‌های خاص خود است و جایی برای همه نیست. اگرچه این مکان‌های عمومی فضایی را برای نزدیکی محله‌هایی که به دلیل تضاد طبقاتی از هم فاصله گرفته‌اند، فراهم می‌کنند و مردم با آمدن به این مکان‌ها می‌توانند فاصله‌ها را از بین ببرند، ولی این اتفاق نیفتاده و حتی این فاصله‌ها بیشتر هم شده است.

کافه‌ها به‌عنوان فضاهایی عمومی نقش مهمی را در ایجاد تعاملات بین افراد ایفا می‌کنند و در ارتقای حس فضا و کیفیت فضاهای شهری مؤثرند

برج یا برج؟

میدان برج، صحنه نمایش مرفهان



زهرا مبعینی

میدان‌ها را می‌توان جزو عناصر مهم در فضای شهر به حساب آورد. آن‌ها نقش پررنگی را در ارتقای کیفیت فضای عمومی شهری ایفا می‌کنند. اگر در گذشته میدان‌ها در مرکز قرار داشتند و به گونه‌ای شاهراه تمام راه‌ها به حساب می‌آمدند، اکنون در شهرهای مدرن تعداد میدان‌ها افزایش یافته و کاربری آن‌ها نیز تغییر کرده است. در گذشته میدان‌ها محل اجتماع مردم، مبادله و گاهی توقف مسافران تلقی می‌شدند؛ اما با شروع شهرسازی‌های مدرن این کاربری تغییر پیدا کرد و آن‌ها به مکانی برای عبور ماشین‌ها در درجه اول تبدیل شدند. نمونه‌ای از این میدان‌ها که با گذر زمان و با مدرن شدن شهر تغییر کاربری

کلیدی‌ترین جنبه این میدان را برشماریم باید به جنبه تفریحی و نمایش مصرف در آن اشاره کنیم. میدان را همیشه نمونه کوچک‌شده شهر و زندگی شهری می‌دانند. میدان‌ها به واسطه مرکزیتی که در اطراف خود به وجود می‌آورند، مجموع فعالیت‌ها و سبک زندگی را به شکلی کوچک‌تر نمایش می‌دهند. اگر بخواهیم با استناد به این گفته میدان برج اصفهان را بررسی کنیم، باید از این میدان انتظار داشت که نمودی از زندگی شهری باشد؛ اما بیشترین چیزی که در این میدان می‌توان مشاهده کرد، مصرف بیش از اندازه و گاهی تجملی افراد یک شهر است؛ میدانی که محیط مناسبی برای نمایش اقشار پردرآمد جامعه است و برای آن‌ها به «مکان خاطره» تبدیل شده است؛ حتی فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی و معیشتی در این میدان حول محور این طبقه از شهر اصفهان است و جایی برای بروز و ظهور اقشار دیگر جامعه نیست. میدانی که در مرکز

گران‌ترین محله اصفهان واقع شده است تنها می‌تواند صحنه و سکوی نمایش تئاتر طبقه پردرآمد جامعه باشد. این نکته که میدان‌ها در کدام قسمت از شهر به‌وجود آمده‌اند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در کارکرد آن‌ها نیز تأثیر بسزایی دارد. با توجه به این منظر است که می‌توان گفت همه میدان‌ها نمونه کوچک شده یک شهر و تمام فعالیت‌هایی که در آن اتفاق می‌افتد، نمی‌توانند باشند. به طور قطع میدان‌هایی که در مناطق پایین شهر اصفهان وجود دارند هیچگاه مجال نمایش مصرف‌گرایی را ندارند و حتی به مرکزی برای تفریح نیز تبدیل نمی‌شوند. این میدان‌ها تنها محلی برای امرار معاش آن افراد هستند. اما آیا میدان به عنوان مکانی مرکزی در شهر برای اجتماع افراد حول محور آن می‌تواند در اختیار اقشار پایین جامعه نیز قرار بگیرد یا تنها مکان‌های حاشیه‌ای در شهر است که مورد استفاده کلیت یک جامعه قرار دارد؟

داده‌اند، میدان برج، واقع در خیابان مرداویج اصفهان است. در گذشته از برج کیوتر آنجا برای تولید کود و توزیع آن بین کشاورزان استفاده می‌شد، ولی اکنون یکی از میدان‌های مهم اصفهان به شمار می‌آید. میدان برج از جمله میدان‌هایی است که بیشترین کاربری را در عبور و مرور ماشین‌ها دارد؛ اما این مکان به نقطه‌ای پراهمیت برای جوانان (به‌واسطه کافه‌ها و رستوران‌هایی که در آن وجود دارد) تبدیل شده و مورد توجه بسیاری قرار گرفته است. توجه به این امر باعث نادیده گرفتن کارکردهای دیگر آن (کارکرد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) نمی‌شود؛ اما با نگاهی عمیق‌تر به فعالیت‌های افراد در این مکان اگر بخواهیم

مدرنیسم در خیابان

مروری بر ظهور مؤلفه‌های مدرن در محله مرداویج اصفهان

سال‌هاست که در سراسر جهان، مقادیر عظیمی انرژی صرف کاوش در معانی مدرنیته می‌شود. مارشال برمن، فیلسوف آمریکایی، معتقد است خیال و بینش ما از زندگی مدرن واجد گرایش‌های تجزیه و گسست به دو ساحت مادی و معنوی است. به عقیده برمن این دوگانگی که ویژگی فراگیر فرهنگ معاصر است، پیوند ما را با یکی از فراگیرترین حقایق زندگی مدرن قطع می‌کند: درآمیختگی نیروهای مادی و معنوی این زندگی و وحدت تنگاتنگ نفس مدرن با محیط مدرن. اما محیط مدرن واجد چه ویژگی‌هایی است؟ واقعیت این است که واژه «مدرن» به طرز شگفت‌آوری فزاینده و معنی‌کردن آن دشوار است. در این یادداشت به سراغ تعاریف علمی و پرلمطراق این واژه نزد فیلسوف‌ها و اندیشمندان نمی‌رویم. «مدرن» را در معنی عام کلمه هر چیز «نو» و «تازه» تعریف می‌کنیم؛ هر آنچه به زمان معاصر مربوط و مطابق با یافته‌های علمی، فنی و هنری روز دنیا باشد. بر همین مبنا می‌توان «مدرنیسم» را هم به معنای تفکر مبتنی بر پرهیز از ارزش‌های سنتی و گرایش به عقاید و نگرش‌های نو دانست.



حال با این تعاریف به سراغ «محله مرداویج» برویم. محله‌ای که طی دو دهه گذشته به‌عنوان یکی از محله‌های نو و مرفه اصفهان شناخته شده و حتی در گفت‌وگوهای عادی و روزمره هم زیاد شنیده می‌شود که با صفت مدرن از آن یاد کنند. اگر ویژگی‌های محیطی، بناهای تازه‌ساخت، کافه‌ها، رستوران‌ها و بوتیک‌های لوکس ساخته شده در مرداویج را به یاد بیاوریم، باید بپذیریم که این محله جزء محله‌های مدرن اصفهان است. همه چیز باب میل سلیقه‌های روز چیده می‌شود و حتی نحوه حضور جمعی افراد در فضای عمومی هم گویی متفاوت است. گشت‌های شبانه جوانان در مرداویج یا در اصطلاح «دور دور کردن‌ها» را به یاد بیاوریم که مشابه آن شاید در محله‌هایی تکرار شود که حال‌وهوایی

مشابه مرداویج دارند. اینجا قدرت مدرنیته در ایجاد اشکالی از «نمایش ظاهری»، طرح‌های درخشان، مناظر پرزرق و برق و چنان تابناکی است که برقشان می‌تواند چشم‌ها را کور کند. اینجا زیبایی‌های عصری زیبا، ایستا، تغییرناپذیر و تماماً برون از نفس، ظاهر می‌شود؛ عنصری که طالب اطاعت محض است، نافرمان‌ها را به بیرون از حلقه می‌راند و صور روشنگری را سرکوب و خاموش می‌کند. در چنین محیطی واقعیت‌های شهری به راحتی می‌تواند اموری جادویی و رؤیایی تلقی شود. نوربالاهای ماشین‌ها در خیابان، پرسه‌زنی جوانان و خنده‌های سرخوشانه روی زیبایی ماجراست که جنبه‌های دیگران را به حاشیه می‌راند.

مشابه مردن شهر یا محله را می‌توان در شخصیت‌های متعددی بیان کرد. محله مدرن می‌تواند مکان بروز «هنجارهای تازه و بروز رفتارهای نو» باشد و «گردشگاه» تازه و محلی برای «پرسه‌زنی» به حساب بیاید. همچون «نمایشگاه»، تازه‌ها را به نمایش بگذارد یا مکانی برای «مطالبات و تظاهرات شهری» یا «دگرپرسی و دگرگونی» تعریف شود. مرداویج مؤلفه‌های ظاهری مدرن بودن را دارد؛ اما مؤلفه‌های غیرظاهری، اجتماعی و فرهنگی آن را نه. اگر به تعریف واژه مدرن در ابتدای این یادداشت برگردیم، در مرداویج همه چیز مطابق با یافته‌های علمی، فنی و هنری روز نیست، در مواردی از آن فاصله دارد و حتی آن را نقض

می‌کند. مثلاً می‌توان به کج‌سلیقگی‌هایی که در طراحی برخی بناهای جدید دیده می‌شود اشاره کرد. همین‌طور برخورد با افراد و معاشرت با آن‌ها نشان می‌دهد که اینجا خیلی چیزها لزوماً بر مدار عقاید و نگرش‌های نو و پرهیز از ارزش‌های سنتی نمی‌گردد، که خیلی وقت‌ها ظاهر مدرن پوسته‌ای است برای افکار سنتی. از طرف دیگر مرداویج با وجود ظاهر مدرن، جایی برای بیان مطالبات و تظاهرات شهری یا باتوق فرهنگی و اجتماعی، آن‌گونه که مثلاً زمانی لاله‌زار تهران یا همین چهارباغ عباسی اصفهان بودند، نیست. نشانی از مکان‌ها و پاتوق‌های فرهنگی مثل سینما، تئاتر، تعداد کتاب‌فروشی‌ها و... در آن نمی‌بینیم و در نتیجه نمی‌توان انتظار داشت آن‌گونه که فضاهای یاد شده در دوره خودشان جریان‌ساز بودند، در حیات فرهنگی و اجتماعی شهر تأثیرگذار باشند.

شارل بودلر، شاعر و نویسنده فرانسوی، معتقد است زندگی مدرن شهری و هریک از مؤلفه‌های آن، نحوه‌های مختلف حضور و در واقع شیوه‌های جدیدی از آزادی را به شهروندان تحمیل می‌کند. محله‌ای هم که به مکانی برای نمایش طرح‌های درخشان تبدیل می‌شود و در میان و از خلال ترافیک ساعت‌های پر تردد راهی برای تفریح نشان می‌دهد، احتمالاً با آن نوع پرسه‌زنی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستمی که به بیان والتر بنیامین، شهر را برای پرسه‌زدن در دورنما قرار می‌داد و باعث تجربه حیاتی چندگانه در شئون متعدد فرهنگی و اجتماعی می‌شد، بیگانه است. برمن به درستی پیش‌بینی کرد که چشم‌انداز انسان نشسته در ماشین منشأ پارادایم‌های طراحی و برنامه‌ریزی شهری مدرنیستی خواهد شد. انسان امروزی نیازمند نوع جدیدی از خیابان و محله است که در واقع کارخانه‌ای برای تولید ترافیک است. شاید هم محیط مدرن امروزی بیشتر از هر چیزی باید اتومبیل در خود جای دهد.

ویرانه‌هایی که جان می‌گیرد

روایت فردی پیاده در این خیابان

برای کلاسی به جهاد دانشگاهی واحد مرداویج می‌رفتم. اوایل به آنچه می‌دیدم توجه نمی‌کردم؛ اما بعد از چند جلسه متوجه شدم این خیابان داستانی دارد که انگار همیشگی هم هست. لحظاتی که در ایستگاه اتوبوس منتظر اتوبوس می‌نشستم (اتوبوسی که همیشه فقط دو سه نفر مسافر داشت و انگار هیچ‌کدام از افراد این منطقه اتوبوس‌سوار نبودند) اتومبیل‌هایی را می‌دیدم که به قصد دور دور به آنجا آمده بودند. این اتومبیل‌ها از گران‌ترین ماشین‌ها بودند تا حتی پراید. فقط ویژگی مشترکشان این بود که برای دور دور و ویراز دادن به آنجا آمده بودند. معلوم

نمود که ساکن مرداویج هستند یا نه. خیابان مرداویج اغلب خلوت بود و از ترافیک خبری نبود. انگار اینجا کسی برای اینکه زود به محل کارش برسد، عجله نداشت. به همین دلیل، خیابان موقعیت بهتری برای ویرازدادن به راننده‌ها می‌داد. یک‌بار که در ایستگاه نشسته بودم ماشینی شروع به ویرازدادن کرد. چندبار در خیابان چرخ زد، جوری که جای لاستیک‌هایش روی آسفالت خیابان ماند. اتوبوس را از دور دیدم. بلند شدم که زودتر سوار اتوبوس شوم. در همین حین، دوباره آن ماشین برگشت تا ویراز بدهد. چرخ زد و با سرعت به سمت من آمد تا مثلاً من را بترساند

و کاری کند که از جایم تکان بخورم. یک‌آن از شدت ترس دست و پایم را گم کردم و مغزم فرمان نداد که تکان بخورم. ماشین به سمت من آمد و چون دید تکان نخوردم فرمان را به چپ راند و محکم به ماشینی که پارک شده بود خورد. این قدر خیابان خلوت بود که کسی حتی سراغ راننده ماشین نیامد. راننده اتوبوس از اتوبوس پیاده شد و به سمت پسر آمد که بیند حالش خوب است یا نه. پسر پهوش بود. راننده به پلیس راهنمایی زنگ زد و بعد به من اشاره کرد که سوار اتوبوس بشوم تا برویم. یک نفر هم به کمک پسر آمد. به این فکر کردم که اگر ماشین به من خورده بود الان روحم از بدنم جدا شده بود و داشتم به سمت آسمان‌ها می‌رفتم؛ آن هم فقط به خاطر اینکه کسی هوس ویرازدادن کرده بود. بعد از آن روز، فویبای خیابان مرداویج مرا گرفت. دیگر می‌ترسیدم به آنجا بروم و اگر هم می‌رفتم،

خیلی سریع تاکسی اینترنتی می‌گرفتم تا لحظه‌ای حتی در پیاده‌روی مرداویج تنها نباشم. به نظرم می‌آمد که این دور دور ماشین‌ها حتی تا پیاده‌رو هم می‌کشد و من در پیاده‌رو هم در امان نیستم. چون بعضی ماشین‌ها حتی تا بیست دور، طول خیابان مرداویج را گز می‌کردند و این واقعا ترسناک بود. اگر هم می‌خواستم از خیابان رد بشوم هزاربار خیابان را بررسی می‌کردم که ماشین رد نشود؛ چون هرآن امکان داشت یک ماشین با سرعت ۲۰۰ کیلومتر رد بشود. اینکه ساکنان مرداویج که مثلاً پیاده‌روی صبحگاهی یا عصرگاهی می‌کنند، هنوز زنده‌اند، برای من باعث تعجب است. متأسفانه ناهیددایی جواد هم به همین علت جان خود را از دست داد. او از آموزشگاه موسیقی به منزل برمی‌گشت که خودرویی با سرعت زیاد جان عزیزش را گرفت.



ساناز تولانیان

شارل بودلر، شاعر و نویسنده فرانسوی، معتقد است زندگی مدرن شهری و هریک از مؤلفه‌های آن، نحوه‌های مختلف حضور و در واقع شیوه‌های جدیدی از آزادی را به شهروندان تحمیل می‌کند



افسانه‌دهکامه

بازارچه

گفت‌وگو درباره مجموعه پرواز



حنانه محمدی

اگر به نقشه هوایی اصفهان نگاه کنید، یک فضای خالی از ساختمان را می‌بینید که بین اتوبان‌های شهید کشوری و شهید همت، خیابان‌های سعادت‌آباد و در انتهای محله مرداویج واقع شده است. فضایی نظامی مربوط به هوانیروز که بخش کوچک غربی آن را، مجتمع تجاری تفریحی پرواز تشکیل می‌دهد. مجتمعی که بدون اغراق از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را می‌شود در فروشگاه‌هایش پیدا کرد. از ورودی مجتمع و دیوارهای بلند که رد می‌شوم، یک سرباز سبزپوش ایستاده و عبورم‌رو افراد را رصد می‌کند. چند قدمی جلوی مغازه‌های ورودی راه می‌روم و به دنبال کسی می‌گردم که بتوانم چند دقیقه‌ای درباره مجتمع با او صحبت کنم. از چند نفری که پرس‌وجو می‌کنم، همه متفق‌القول می‌گویند «اینجا محوطه نیمه نظامی است، باید اجازه مصاحبه بگیری» و من را به دفتر مرکزی مجتمع هدایت می‌کنند. فضا نسبتاً بزرگ است و از فروشگاه لبنیات و رستوران و کافه تا تعمیرگاه ماشین و زمین تنیس و استخر در کنار هم، مجتمع را تشکیل داده‌اند. یک فروشگاه زنجیره‌ای هم در گوشه‌ای از مجتمع شعبه دارد. دفتر مرکزی در انتهای یک ساختمان به صورت راهرویی سرپوشیده قرار دارد. یک گالری نقاشی و یک خیاطی زنانه را رد می‌کنم و به مدیریت می‌روم؛ اما کسی پشت میز دفتر نیست. برمی‌گردم و وارد یک فروشگاه می‌شوم که در نگاه اول فرش‌فروشی است و چند لحظه قبل از ورود من، یک خانم مسن با چرخ خریدش از آنجا خارج شد. فروشنده، بازنشسته هوانیروز است. مهندس پرواز بوده و هفت‌هشت

سال می‌شود که بعد از بازنشستگی، هم‌زمان با افتتاح مجموعه پرواز، مشغول فرش‌فروشی شده است. بعدترها با افزایش قیمت فرش ماشینی، کالای خواب و لوازم چوبی مثل میز عسلی و میز تلویزیون و جاکفشی هم به اجناس مغازه اضافه کرده تا چرخ فروشگاهش بچرخد. از او درباره نحوه اجاره واحد می‌پرسم: «کسبه مجتمع اکثراً آشنا هستند؛ چرا که برای اجاره مغازه باید از طرف یک فرد مورد اطمینان، تأیید بشوی. به خاطر همین فروشنده‌ها یا بازنشسته هوانیروز هستند، یا از اقوام نزدیکشان.» درباره قیمت‌ها نیز می‌گوید «اینجا قیمت‌ها رصد می‌شوند. اجازه نداریم جنس خرید قبل را به قیمت جدید و با سود نامتعارف بفروشیم، حراست هم داریم که امنیت محیط برای خانواده حفظ شود.»

و از مردم محله گله دارد که چرا با وجود قیمت‌های مقطوع از این بازارچه خرید نمی‌کنند یا برای تفریح به اینجا نمی‌آیند. «ما اینجا نانواایی هم داشتیم، کسانی که می‌آمدند استخر و تنیس، خریدهای روزمره‌شان را از فروشگاه‌های همین‌جا تهیه می‌کردند؛ اما بعد از شیوع کرونا، دیگر از همان چند مشتری هم خبری نیست. نانواایی مجموعه هم که بست و رفت دنبال زندگی اش.»

به نظرم می‌رسد به خاطر قرار گرفتن در بن بست و دور بودن از سایر بخش‌های محله، همین‌طور بی‌اطلاعی بسیاری از ساکنان جدید محله و از طرفی تصور نظامی بودن بازارچه از موانع رشد مجتمع بوده است. می‌پرسم چرا سوپرمارکت‌ها و میوه‌فروشی‌ها فروش اینترنتی یا تلفنی ندارند؟



که جواب می‌دهد «چرا اتفاقاً! یک عطاری در مجموعه داریم که فروش تلفنی و اینترنتی هم دارد. هرکس هر چیزی بخواهد، زنگ می‌زند، سفارش می‌دهد و یکی دو ساعت بعد با پیک برایش می‌فرستند.» می‌گوید «بینم با گزارشت می‌توانی کاری کنی مردم اینجا را بیشتر بشناسند؟». می‌خندم «ان‌شاءالله کسب‌وکار همه رونق بگیرد» و خداحافظی می‌کنم.

زنگ خطری که به گوش می‌رسد

نفرت در حوالی خیابان آزادی

هیچ‌وقت از مرداویج خوشم نمی‌آمد. از همان بچگی و این خوش نیامدن می‌دانم که در دل‌های خیلی‌های دیگر از مردم اصفهان هم ریشه دوانده است. علتش شاید برای بسیاری از مردم، ساکنان مرفه مرداویج باشد که سوار بر ماشین‌های لوکس و لباس‌های فاخر آدم‌ها را از نوک برج عاج نگاه می‌کنند؛ اما برای من برمی‌گردد به تجربه زیسته‌ام از این محله. برای آدمی که سال‌ها ساکن پایین‌ترین محله‌های شهر بوده، تفاوت‌ها معمولاً پرنرنگ‌تر است و حساسیت‌ها بیشتر. می‌خواهم بگویم برای کسی که از خیلی امکانات رفاهی به دلیل بی‌پولی محروم بوده، نکات ریز و تفاوت‌های کوچک معمولاً برجسته‌تر است. مثلاً در سال‌های تحصیل وقتی سوار بر اتوبوس واحد از کنار مرداویج می‌گذشتم، به آدم‌ها خوب توجه

می‌کردم. تفاوتی آشکار بین ظاهر مردم و حتی قیافه آدم‌ها با پایین‌ترین محله‌های شهر وجود داشت. مثلاً بچه‌های مرداویج سفید و تپل‌پیل بودند و بچه‌های زینیه معمولاً از سوءتغذیه رنج می‌بردند و لاغرمدردنی بودند. آدم‌های مرداویج به خصوص زنان محله، لباس‌هایشان در نهایت شیکی بود و بیشترشان چادر به سر نمی‌کردند و زنان محله‌های پایین شهر غرق در سنت و پوشش‌های مذهبی بودند.

در دوره سربازی نگاهم به این محله عمیق‌تر شد. ما را در سرمای زمستان می‌بردند که توی خیابان مرداویج گت بزیم. عبارت گت‌زدن برای آن‌ها که سربازی را به‌عنوان راهور در نیروی انتظامی طی کرده‌اند واژه آشنایی است. گت‌زدن یعنی تکان دادن دست تا مانع از ترافیک ماشین‌هایی شوی که دور دور می‌کنند.

دور دورواژه‌ای است که پسران و دختران پولدار در حین رانندگی و تبادل شماره موبایل و شوخی با یکدیگر به کار می‌برند. حس بد من به این محله و آدم‌هایش دقیقاً همین‌جا خیلی پرنرنگ بود و این سؤال در سرم تکرار می‌شد که چرا من باید برای کار احماقانه مشتی بچه پولدار در این سرمای سخت زمستان عذاب بکشم. خوب یادم هست در شبی زمستانی برف می‌بارید و ما جملگی می‌لرزیدیم و آن‌ها در گرمای ماشین میلیاردی‌شان لذت می‌بردند. یکی‌شان را متوقف کردم تا جریمه کنم و او که تصور می‌کرد لاید صاحب ماست در عین وقاحت جمله معروف همیشگی پولدارها را به زبان آورد: من ده تا مثل تو را می‌خرم و آزاد می‌کنم. حاج و واج ماندم از آن همه غرور. آن پلیدی از کجا می‌آمد؛ جز از مشتی پول؟ حس عجیبی که تجربه می‌کردم دقیقاً ریشه در این سؤال داشت که چرا باید آن‌ها آسایش و آرامش بیشتری را در زندگی تجربه کنند و این دو نکته از من دریغ شود؟ بعدتر فهمیدم که مسجد‌المهدی که مسجد محله است هم جایی برای برگزاری مراسم

ترجمیم آدم‌های پولدار است. این یعنی برخی پایگاه مذهبی هم دارای طبقه‌بندی اجتماعی هستند و تبعیض در آن هم رخنه کرده است و باید پرسید واقعا چرا؟ چرا از یک پایگاه مذهبی هم آدم‌ها جایی برای فخر فروختن می‌سازند؟ من البته خیلی چیزی از گذشته محله و ساکنانش نمی‌دانم. می‌گویند آن اوایل (یعنی سال‌های آخر پهلوی دوم و آغازین سال‌های بعد از انقلاب) این محله متعلق به معلم‌ها و نیروی هوایی ارتش بوده است. یعنی زمین‌هایش را به این دو قشر کارمند داده بودند. عده زیادی هم بهایی در آن ساکن بوده است. در حال حاضر اما آمار دقیقی نه از معلم‌ها و ارتشی‌های ساکن محله دارم و نه از بهایی‌ها. چیزی که می‌دانم این است که قیمت زمین در این محله در حال حاضر یعنی بهمن ۹۹ در حدود متری صد میلیون تومان است و من پول خرید یک مترش را هم ندارم و این تبعیض و فاصله طبقاتی واقعیت آشکار روزگار ماست. واقعیتی که مانند آتشی زیر خاکستر ممکن است به یک طغیان در جامعه تبدیل شود.

مجتبی مقصدی
نویسنده مهمان

تحریریه عباس کیان، سجاد حقیقت قهفرخی، ساناز تولانیان، افسانه دهکامه، مریم فروغی، حنانه محمدی، الهه باقری، عاطفه صفری، زهرا معینی، مجتبی مقصدی، شکوه افیونی و آذین پیشوا
عکاس فاطمه صفری
ویراستاران وحیده ماهری، افسانه دهکامه، عذرادیانی، مانده رونقی

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا
مدیرمسئول قدرت‌اله نوروزی
سردبیر امیرطاهری
دبیر ویژه نامه هاجر مهرجویان
صفحه‌آرما رضا موحدی فرد



اصفهان زیبا
همراه